

با طراحی عکس نوشته از ابیات هر برنامه،  
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران  
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که  
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولانا

# مجموعه ابیات



# ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بال‌ها در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

طایر: پروازکننده، پرنده

قُدس: پاکی، ناهِ جبرئیل (ع)، آستانِ الهی

طایرانِ قُدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به‌حضوررسیده



# در لأَجِبُ الْآفِلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق  
لأَجِبُ الْآفِلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که  
گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به  
آیه ۷۶، سوره انعام (۶)

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا

أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ. »

«چون شب اور افرو گرفت، ستارہای دید. گفت:

این است پروردگار من.

چون فروشد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

قرآن کریم، سورۃ انعام (۶)، آیه ۷۶



افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون  
ماهت نخوانم ای فزون از ماهها و سالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲





«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...»

«و زمین به نور پروردگارش روشن شود...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«خدا نور آسمانها و زمین است...»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵



# کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل دَر تافته یک قطره خونی یافته از فَضلت این اِفضال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

اِفضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن  
قطره خون: اشاره به نطفه انسان است

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي  
أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ  
اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ  
دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ  
إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»



«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

ای سروران را تو سند، بشمار ما را ز آن عدد  
دانی، سران را هم بُود اندر تبّع دنبالها

تبّع: دنباله، آنچه در پی می آید مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سند: تکیه گاه

# سازی ز خاکی سیدی، بروی فرشته حاسیدی با نقدِ تو جانِ کاسیدی، پامال گشته مالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سید: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است

حاسد: مسدب‌زنده کاسد: بی‌رونق



«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ

أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید.

همه سجده کردند جز ابلیس، که سر باز زد

و برتری جست. و او از کافران بود.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اِجلالِ او  
آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

رفعت: بلندمرتبگی

اجلال: بزرگواری



گیرم که خارَم، خارِ بَد، خار از پیِ گل می زهد  
صَرّافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مِثقالِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

مِثقال: واحد وزن

می زهد: زاده می شود، می روید. زهیدن: زادن



فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها  
قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

آغازِ عالم غُلغله، پایانِ عالم زلزله  
عشقی و شُکری با گِله، آرام با زِلزالها

زلزال: زلزله مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

توقیع شمس آمد شَفَق، طُغْرایی دولت عشقِ حق

فالِ وصال آرد سَبَق، کآن عشق زد این فال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سَبَق: سبقت گرفتن، پیشی جستن      توقیع: مهر با

طُغْرایی: ناه و القاب پادشاه که به نوعی قطب  
امضای پادشاهان،

تزیینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور  
مجازاً فرمان

# از «رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ بین چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت  
رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا (۲۱)



«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آن که می خواستیم  
به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

عشق امرِ کلّ ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای  
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

قُلزم: دریا

رُقعه: صفحه، نامه کوچک



از عشق گردون مُؤْتَلِف، بی عشق اختر مُنْخَسِف  
از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

الف: راست مانند شکل حرف الف

مُنْخَسِف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک

مُؤْتَلِف: الفت‌یافته، هماهنگ

دال: خمیده مانند

شکل حرف دال



آبِ حیات آمد سَخُن، کآید ز علمِ «مِنْ لَدُن»  
جان را ازو خالی مَكُن، تا بر دهد اَعْمالِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

مِنْ لَدُن: از جانب پروردگار، علمِ مِنْ لَدُن: علمِ الهی و لدنی  
که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد.

اشاره به آیه ۶۵، سوره کُھف (۱۸)

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ  
عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آن جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت  
خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو  
دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۶۵



بر اهلِ معنی شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها  
بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیل‌ها، اجمال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

اجمال: خلاصه



# گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر کز ذوقِ شعرِ آخِر شتر خوش می‌گشَد تَرحال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

می‌گشَد: تممّل می‌کند.

تَرحال: کوهپیدن، بار بستن. شتر به آواز منّاس است،  
شتربانان برای آن‌که شتران سریع‌تر راه بروند، آوازی  
می‌فخوانند که آن را مُدی می‌گویند.

# حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، شومی، دقراؤل، پیت ۲۶۷۰

# از هر جهتی تو را بالا داد تا بازگشتد به بی جهاتت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



# تاج کَرْمَناسْت بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطِینَاکِ اَویزِ بَرَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

طُوق: گردنبند

## اوّل و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱



خلق را طاق و طُرْم عاریتتِ ست

طاق و طُرْم:

امر را طاق و طُرْم ماهیتتِ ست

جلال و شکوهِ ظاهری

از پیِ طاق و طُرْم خواری گشند

بر امیدِ عِزِّ در خواری خوشند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳\_۱۱۰۴



## بر امیدِ عزِّ دهروزه خُدوک

مُدوک: پریشانی،

گردنِ خود کرده‌اند از غم چو دوک

پراکندگی فاطر  
از امورِ ناملایم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵

### حلقه کوران به چه کار اندرید؟

### دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹



مولوی حضور

مولوی،

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۴۲۹

تا قلاووزت نجنبند تو مَجْنِب

طاق و طُرُنْب: جلال و شکوهِ ظاهری قلاووز: پیشرو لشکر

سویِ حقِ گر راستانه خَم شوی

مولوی،

مثنوی، دفتر

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

چهارم، بیت ۵۸۳

آن هنرهایِ دقیق و قال و قیل  
قومِ فرعون‌اند، اجل چون آبِ نیل

طاق و طُرُنْب: جلال  
رونق و طاق و طُرُنْب و سِحْرشان  
و شکوهِ ظاهری  
گرچه خلقان را کشد گردن‌کشان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۰ \_ ۱۶۶۱



سِحْرهای ساحران دان جمله را  
مرگ چوبی دان که آن گشت ازدها

جادوی‌ها را همه یک لقمه کرد  
یک جهان پُرشب بُد، آن را صبح خُورد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۲\_۱۶۶۳

هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته  
و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی  
دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش  
بگذر ز دودِ هستی، کز دود نیست سودی  
از دود گر گذشتی، جان عینِ نور گشتی  
جانِ شمع و تنِ چو طشتی، جانِ آب، تنِ چو رودی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

# حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ نَفْسَكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشقی تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من  
ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کارِ تو چنین گناهی  
مرتکب شده‌است.»



حدیث «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

«أَحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر

از هاروت و ماروت است.»

# کوری عشقست این کوری من حُبُّ یُغْمی وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری  
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،  
موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضایِ عشق این باشد بگو

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مقتضا: لازمه، اقتضا شده



زآن عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زآن عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه عَوَان: داروغه، مأمور  
تا عوانان را به قهرِ توست راه مُقْتَضَى: اقتضاکننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴\_۴۰۶۵

هرکه را بینی یکی جامه دُرست  
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

هرکه را دیدی برهنه و بی‌نوا

هست بر بی‌صبری او آن گوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱\_۱۴۱۲

# هرکه مُسْتَوْحِش بُود پُرغَصّه جان کرده باشد با دَغایی اِقْتِران

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۱۴۱۳

دَغَا: مکار، میله گر  
مُسْتَوْحِش: بیمناک  
اِقْتِران: همنشین  
شَدَن، قَرین شدن



# صبر اگر کردی و اِلْفِ با وفا از فراق او نخوردی این قَفَا

الف: دوست

قفا: پس‌گردنی مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴



# خُوی با حق ساختی، چون انگبین با لَبَن که لِأَحَبُّ الْأَفْلین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵

«بلکه با حضرت حق الفت می‌کرد، چنان‌که شیر و عسل  
در هم آمیزد. و می‌گفت: «من معبودهای آفل را دوست  
نمی‌دارم.»» لَبَن: شیر لِأَحَبُّ الْأَفْلین: فروشندگان را دوست ندارم.

# لاجرم تنها نماندی همچنان کآتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی صبری قرینِ غیر شد  
در فراقش پُرغم و بی خیر شد

صحبتت چون هست زرّ دَه‌دهی

پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟ زرّ دَه‌دهی: طلای ناب

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۱۶\_۱۴۱۸





# خوی با او گُن گامانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

عُتُو: تَعَدّی، تَجاوز

خوی با او کن که خُو را آفرید  
خوی‌های انبیا را پَرورید

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۱۹\_۱۴۲۰

گوشِ حَسُّ تو به حرفِ ار درخور است  
دان که گوشِ غیبگیرِ تو گر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

غیبگیر: گیرنده پیام‌های غیبی



## تیترا

«به سخن آمدن طفل در میانِ آتش و تحریض کردن خلق را  
در افتادن به آتش»

تمرین کردن:  
برانگیختن

بِسْتَد: گرفت،  
از مصدر سَتَدَن

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۷۸۳\_۷۸۴

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

یک زنی با طفل آورد آن جُهود  
پیش آن بُت، و آتش اندر شعله بود  
طفل ازو بِسْتَد در آتش درفکند  
زن بترسید و دل از ایمان بکند



خواست تا او سجده آرد پیش بُت

بانگ زد آن طفلِ کانی لَمِ اُمْتُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۵

«همین که زن خواست که بر آن بُت سجده آورد،

کودک فریاد زد: به راستی که من نمرده‌ام»



مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۷۸۶\_۷۸۸

اندر آ ای مادر، این جا من خوشم

گرچه در صورت میانِ آتشم

چشم‌بند است آتش از بهرِ حجاب

جیب: گریبان، یقه

رحمت است این سربرآورده ز جیب

عشرت: کامرانی،

فوش‌گذرانی

اندر آ مادر، بین بُرهانِ حق

تا بینیِ عشرتِ خاصانِ حق

اندر آ و آب بین آتش مثال

از جهانی کآتش است آبش مثال

اندر آ اسرارِ ابراهیم بین

کاو در آتش یافت سَرُو و یاسمین

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

سخت خوفم بود افتادن ز تو

بیت ۷۸۹-۷۹۱



چون بزادم، رستم از زندانِ تنگ  
در جهانی خوش‌هوایِ خوب‌رنگ

من جهان را چون رجم دیدم کنون  
چون در این آتش بدیدم این سکون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۲\_۷۹۳

# اندرین آتش بدیدم عالمی ذرّه ذرّه اندر او عیسی دمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۴

عیسی دَم: صفت مرگب است. یعنی کسی که مانند حضرت  
عیسی دم و نفّسی پاک و معجزه گر دارد و مُردگان و یا  
مرده سیرتان را به حیات طیبّه زنده می کند.



نک، جهان نیست شکل هست ذات  
وآن جهان هست شکل بی ثبات  
اندر آ مادر به حق مادری  
بین که این آذر ندارد آذری

مولوی، شومی،  
دقراول،  
سیت ۷۹۵-۷۹۶

آذر: آتش



# اندر آ مادر، که اقبال آمده است اندر آ مادر، مَدِه دولت ز دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۷

اقبال: نیک‌بختی و سعادت

دولت: گردش نیکی، پیروزی و مال و غنیمت



مولوی، شومی،

قدرتِ آن سگ بیدیدی، اندر آ

دقراول، بیت ۷۹۸-۷۹۹

تایینی قدرتِ لطفِ خدا

من ز رحمت می کشانم پای تو

کز طرب خود نیستم پروای تو

پروا داشتن: در اندیشه کاری بودن، التفات

# اندر آ و دیگران را هم بخوان کاندر آتش شاه بنهاد دست خوان

مولوی، مشوی، دفتر اول، بیت ۸۰۰

خوان: سفره غذا





# اندر آیدای مسلمانان همه غیر این عَذْبی عذاب است آن همه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۱

عَذْب: شیرین و گوارا



«وَوَصَّيْ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.»

«ابراهیم به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر خدا تسلیم شوند. و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من، خدا برای شما این دین را برگزیده است، مباد بمیرید بی آن که بدان گردن نهاده باشید.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۲

مولوی، ثنوی،

دقراول، بیت ۸۰۲-۸۰۴

اندر آید ای همه! پروانه‌وار  
اندرین بهره که دارد صد بهار

بانگ می‌زد در میان آن گروه  
پُر همی‌شد جانِ خَلقان از شکوه

خَلقان: مردمان

خَلق خود را بعد از آن بی‌خویشتن  
می‌فکندند اندر آتش مرد و زن



موئل: مأمور اجرای

حکم دیوانی

کشش: کشیدن

بی موئل بی کشش از عشقِ دوست  
ز آن که شیرین کردنِ هر تلخ ازوست

تا چنان شد کآن عوانان خلق را

عوان: داروغه

منع می کردند کآتش در میا

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۸۰۵\_۸۰۷

آن یهودی، شد سیهرو و خجل  
شد پشیمان، زین سبب بیمار دل



کاندر ایمان، خلق عاشقتر شدند

در فنای جسم، صادقتر شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۸۰۸\_۸۰۹

مکرِ شیطان هم در او پیچید، شُکر

دیو هم خود را سیه‌رو دید، شُکر

قرآن کریم، سوره

فاطر (۳۵)، آیه ۴۳

«...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...»

«...و این نیرنگ‌های بد جز نیرنگ‌بازان را در بر نگیرد...»



# آنچه می‌مالید در رویِ کسان جمع شد در چهرهٔ آن ناکس، آن

ناکس: بی‌قدر، حقیر و  
بی‌لیاقت، فرومایه، بدسرشت

آن که می‌درید جامهٔ خلق چُست  
شد دریده آن او ایشان درست

چُست: چالاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۰\_ ۸۱۱





«عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ.»

«دانای نهان و آشکارا، از هرچه شریکِ او می‌سازند برتر است.»

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۲

«ذَلِكَ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.»

«اوست که دانای نهان و آشکار است. پیروزمند و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۶



علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوانمرد

کرده حق ناموس را صد من خداید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

خداید: آهن

# چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۱۱۳۰

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما  
آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

قرآن کریم، سوره  
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما

بقره (۲)، آیه ۳۲

آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
قدیم (مقابل حدوث)،  
قَدَم: دیرینگی،

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

# از قرین بی قول و گفت‌وگویی او خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۱۲۱۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت  
۱۴۲۱



مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۴۸۵۶

گرگِ دژنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت  
۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفزا در صِفَت  
کآن فراقِ آرد یقین در عاقبت





# منصب تعلیم نوع شهوت است هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷



# از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن



مولوی، مثنوی، دفتر  
پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا  
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخُو و خالی می کنی

مردۀ خود را رها کرده ست او

مولوی، مثنوی،

مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مولوی، مثنوی، دفتر

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

دوم، بیت ۴۷۹

مدّتی بنشین و، بر خود می گری



جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
کوه در رقص آمد و چالاک شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

عشقِ جانِ طور آمد، عاشقا!

طوز مست و خَرَّ مُوسَى ضَاعِقَا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶

خَرَّ مُوسَى ضَاعِقَا: موسی بیهوش افتاد.

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳



# با لبِ دمساز خود گر جُفتمی همچو نی من گفتنی ها گفتمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷



**نَفْس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند**

**چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳\_۴۰۵۴

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟  
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها  
ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۲۰۱۲\_۲۰۱۴

عشقِ نانِ مرده را می جان کند  
جان که فانی بود، جاویدان کند



# كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

«من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم. پس امتی  
هدایت شده را برانگیختم.»

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان  
تا نماید گنجِ حکمت‌ها نهان

کُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً سَنُو  
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

مولوی،  
مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت  
۳۰۲۸\_۳۰۲۹

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۲۸۶۲

گنجِ مخفی بُد ز پُری چاک کرد

خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ

الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ.»

حدیث

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته

شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»



مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۲۸۶۳

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد  
خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحَبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ

الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

حدیث

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته

شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۷۲۷ - ۳۷۲۹

آفرین بر عشقِ کلِّ اوستاد

صد هزاران ذره را داد اتحاد

همچو خاکِ مُفْتَرِقِ در ره‌گذر

مُفْتَرِق: جداشونده،

یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

پراکنده، جدا

طین: گل

کِاتِّحادِ جسم‌هایِ آب و طین

هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

# منطقی کز وحی نَبُود، از هواست همچو خاکی در هوا و در هَباست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطق: سخن، حرف

هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز



# گر نماید خواجه را این دم غلط زَآوَلٌ وَالنَّجْمُ بِرِخْوَانٍ چَندِ خَطِّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹



تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَىٰ  
إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيٍ إِحْتَوَىٰ

«تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: مُحَمَّدٌ (ص) از روی  
هوای نفس و خواهش دل سخن نمی‌گوید. هرچه  
او گوید چیزی جز وحی الهی نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«قسم به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است. و سخن از روی هوی نمی گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱-۴



مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۷۸

هشیار کجا داند بی‌هوشی مستان را؟

بوجهل کجا داند احوالِ صحابی را؟

صابی: پیرو فرقه استاد خدا آمد بی‌واسطه صوفی را

صابئین، صابئی استاد کتاب آمد صابی و کتابی را

چون محرمِ حق گشتی، وز واسطه بگذشتی

پربای نقاب از رُخ، خوبانِ نقابی را



آسمان شو، ابر شو، باران بیار  
ناودان بارش کند، نبود به کار

آب اندر ناودان عاریتی ست  
آب اندر ابر و دریا فطرتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰\_۲۴۹۱

# فکر و اندیشه‌ست مثلِ ناودان وَ حَى و مکشوف است ابر و آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲

وَ حَى: کلامی که ادراک آن از حواسّ ظاهری آدمی پوشیده‌است. در لفظ به معنی اشارهٔ سریع و پنهان است.

مکشوف: مکاشفاتِ روحی، الهاماتِ ربّانی



# آبِ باران باغِ صدرنگ آورد ناودان همسایه در جنگ آورد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۳

ره آسمان درون است، پرِ عشق را بجنبان  
پرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند  
دلتن به چرخ پزد چو بدن گران نماند  
دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید  
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

# من ز حق درخواستم کای مُستَعان بر قرائت من حریم همچو جان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

مُستَعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت  
کنند و یاری خواهند.

بی‌گره: بدون اشکال



نیستم حافظ، مرا نوری بده  
در دو دیده وقتِ خواندن، بی‌گره

باز دِهْ دو دیده‌ام را آن زمان  
که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳\_۱۸۶۴

مرد کار: آن‌که کارها را  
به‌نموا امسن انجام دهد،  
ماهر، استاد، مازق،  
لایق، مرد کار الهی

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار  
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را  
که تو را گوید به هر دم برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵-۱۸۶۶

هر زمان که قصدِ خواندنِ باشدت  
یا ز مُصحف‌ها قِرائتِ بایدت

من در آن دَمِ وادَهَمِ چشمِ تو را  
تا فروخوانی، مُعَظَمِ جوهرِا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷\_۱۸۶۸



فرشته‌ای گنمت پاک، با دو صد پَر و بال  
که در تو هیچ نماند، کدورتِ بشری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

عاشقِ حالی، نه عاشق بر مَنی

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم،

بیت ۱۴۲۸

بر امیدِ حال بر من می‌تَنی

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد  
بر کسی تهمت مَنِه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳



# چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
آتشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال



# چون که قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

جبین: پیشانی

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بن

بن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲\_۳۶۳

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود  
این که دل‌گیری ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش  
تا نگیری این اشارت را به لاش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱-۳۵۲



# از پس آن محو، قبض او نماید پر گشاد و بسط شد، مَرگَب براند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۶۹

# شد صَفیرِ بازِ جان در مَرَجِ دین نعره‌های لِأَجِبُّ الْآفِلین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

«شاه‌بازِ جان در چمنزار دین فریاد برمی‌آورد که من  
افول‌کنندگان را دوست ندارم.»



# وآن که آفیل باشد و، گه آن و این نیست دلبر، لاأجِبُ الْآفِلین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰



# طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِیِ اسْت گنجِ نورِ اسْت، ارِ طَلْسَمِشِ خَاكِیِ اسْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي: خانِه‌ام را پاک کنید.

«خانۀ دل را باید از پلیدی‌ها پاک کرد. کالبدِ عنصری گنجینهٔ انوارِ الهی

است، گرچه طلسم آن جسمِ خاکی است.»

«...وَ عَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي  
لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«...و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه‌ام را پاک  
کنید برای طواف‌کنندگان و مجاوران و رکوع‌کنندگان و  
سجده‌کنندگان.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۳۳۹۶\_۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امر گن



رحمتی، بی علتی بی خدمتی  
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر  
پنجم، بیت ۳۶۲۴

چون خلیل از آسمانِ هفتمین  
بگذرد که لأَجِبُّ الْآفِلین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

لاَجَرَمَ اَسْفَلَ بُوَد از سَافِلین  
تَرَكِ او كُن، لِاَجِبُ الْاَفِلین

اَسْفَلَ: پایین تر،  
پست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶

«ناگزیر، چنین کسی که در ذهن زندگی می‌کند و چیزهای آفل را در مرکزش نگه می‌دارد، در پست‌ترین مرتبه به سر می‌برد. او را رها کن، که من افول‌کنندگان و زوال‌پذیران را دوست ندارم.»



«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.»

«آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.»

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۵

# هر بدی که امرِ او پیش آورد آن ز نیکوهایِ عالم بگذرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۱

# وآن که اندر وَهْم او ترکِ ادب بی ادب را سرنگونی داد رب

## سرنگونی آن بُود کاو سوی زیر

چیر: چیره، غالب، مسلط  
می رود، پندارد او کاو هست چیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵-۳۷۰۶



نه خاک است این زمین، طشتیست پُر خون  
ز خونِ عاشقان و زخمِ شَهمات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۳

شَهمات: باخت در بازی شطرنج،  
همانیدگی‌ها را به زندگی باختن.

خود چه پُرسم آن‌که او باشد به تُون  
که تو چونی؟ چون بُود او سرنگون

تون: آتش‌خانه حمام، گُلخَن

مثنوی، مولوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷



# عقل جزوی، گاہ چیرہ، گہ نگون عقل کلی، ایمن از ریب المنون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

ریب المنون: حوادث ناگوار روزگار



گفت: پس من نیستم معشوقِ تو  
من به بلغار و مرادت در قُتو  
قُتو: جعبه یا صندوق

عاشقی تو بر من و بر حالتی  
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نیام کَلّی مطلوبِ تو من  
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

زَمَن : زمان، روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴ - ۱۴۱۶



هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹





هر عداوت را سبب باید سَنَد  
ورنه جنسیت وفا تلقین کند

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت  
۲۲۸

بانگِ دیوانِ گلّه بانِ اشقیاست  
بانگِ سلطانِ پاسبانِ اولیاست

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۴۳۴۳  
اشقیا: بدبختان

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۳۲۶





که مَرُو زآن سو، بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی

غوی: گمراه


بینوا گردی، زیاران وائبری  
خوار گردی و پشیمانی خوری

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۴۳۲۷\_۴۳۲۸

# چون از آن اقبال، شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶



A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)